

پيامد کلامی نظام معرفتی پسامدرن

دکتر رمضان مهدوی آزادبونی *

چکیده

ارائه‌ی تفسیر جدید از شناخت در عصر پسامدرن سبب تغییر جهان‌بینی در فرهنگ غرب گردید. این دوره اگرچه دربردارنده‌ی عناصر فکری مختلفی است، نویسنده بحث خود را محدود به جزء معرفتی دوره‌ی مذکور می‌نماید. نویسنده بر آن است تا ضمن بیان تحلیلی مبانی معرفت‌شناختی عصر پسامدرن، پیامد و لوازم معرفت‌شناختی آن را در قالب نگرش دینی بررسی کند. در این باره مدعی نویسنده این است که میان مفروضات و مبانی معرفت‌شناختی عصر پسامدرن و مبانی معرفتی موجود در دین تعارضی وجود ندارد. عصر پسامدرن با بازنگری در مفروضات معرفت‌شناختی عصر جدید، تفسیر جدیدی از عقلانیت و حقیقت به همراه خود آورد. تأکید به درهم‌تنیدگی ذهن و عین، از دست رفتن اعتبار تفکیک سوژه - اَبژه و کنار نهادن نقش بی‌طرفانه و منفعلانه‌ی ذهن در فرایند شناخت از ویژگی‌های عمده‌ی معرفت‌شناسی این دوره است. می‌توان به منزله‌ی نتیجه‌ی تحقیق پذیرفت که عصر پسامدرن با توجه به مبانی معرفتی‌اش در مقایسه با مفروضات معرفتی عصر جدید، قادر است شرایط مناسب‌تر و موفق‌تری را در دفاع از ارزش و جایگاه معرفتی باورهای دینی فراهم نماید. وجود آموزه‌هایی مانند کران‌ناپذیری خداوند (که مستلزم کران‌ناپذیری فعل الاهی است) و همچنین ایده‌ی وقوع من غیر احتساب امور در دین با جهان‌بینی پسامدرن توجیه‌پذیر است.

واژه‌های کلیدی: ۱- شناخت، ۲- باورهای دینی، ۳- پسامدرن، ۴- مبنای‌گرایی.

۱. مقدمه و طرح مسأله

مراجعه به تاریخ فلسفه به روشنی نشان می‌دهد که مسأله‌ی شناخت، همانند بسیاری

از مسایل فلسفی، موضوع اختلاف نظر فیلسوفان بود. از زمان یونان قدیم تا کنون، درباره‌ی چیستی و مبانی معرفت، آرای متفاوتی را می‌توان برشمرد. از جمله تفسیر و برداشت‌ها در خصوص معرفت، که به نوبه‌ی خود به طور جدی سبب تغییر جهان‌بینی در فرهنگ غرب گردید، تفسیر جدید از شناخت در عصر پست‌مدرن است.

عصر پست‌مدرن دوره‌ای از تاریخ فکری غرب است که به سال‌های بعد از ۱۹۶۰ اطلاق می‌شود. (۶، ص: ۱۸۱) دوره‌ی یادشده با به نقد کشاندن عقل‌گرایی عصر روشنگری از سوی کرکگارد (۱۶، ص: ۸۱) و تأملات زبان‌شناختی ویتگنشتاین (۴۰، ص: ۲۸) و دل‌زدگی نیچه از انسانی که متفکران عصر مدرن به دنبال ساختن آن بودند شکل یافت و به لحاظ معرفت‌شناسی، سیاسی و ... با عصر جدید و جهان‌بینی رایج در آن تمایز و تعارض دارد. نیچه از جمله متفکرانی است که در مقابل همه‌ی ارزش‌ها و آرمان‌های عصر مدرن ایستاد و آن‌ها را در معرض نقادی‌های سخت خود قرار داد. وی به دنبال این بود که با تحلیل جدید از هستی، انسان و عقل، جایگاه جدیدی به انسان دهد و دوگانگی مطلق را که در اندیشه‌ی دکارت و سایر فیلسوفان عصر جدید میان انسان و جهان، مسلم انگاشته شده بود در معرض تردید قرار دهد. دو جنگ جهانی اول و دوم موجب شک و تجدید نظر در امید به تعالی مطلق به مدد خرد مدرنیته گردید. از این حیث، پست‌مدرن نام و توصیفی است از گروهی از متفکران که به موقعیت انسان در درون جامعه‌ی غرب مدرن معترض‌اند. نیچه در این خصوص نقش مهمی ایفا نمود. وی عقل را، که نزد فیلسوفان مدرنیته وسیله‌ی مطمئنی برای شناخت است، به چالش می‌کشد و حاصل شناخت عقلی را چیزی جز افسون‌گری نمی‌داند. با ظهور نیچه و به چالش کشاندن بنیاد خردباوری و ستیز با آن، کم‌کم مدرنیته به پایان خود می‌رسد و دوره‌ی جدیدی موسوم به پست‌مدرن فرصت ظهور می‌یابد. این دوره نشان دهنده‌ی «تمایل جامعه‌ی غرب به بازگشت به سوی مفاهیم کهن برای پاسخ‌گویی به مسایل جامعه و فرهنگ مدرن از طریق بازگشت جزیی به صور فرهنگی سنتی و اتحاد مجدد با آن است» (۴، ص: ۵۵). بنابراین اصطلاح «پست‌مدرن» در حوزه‌های فکری و فرهنگی گوناگونی به کار می‌رود و متفکران و فیلسوفان متعددی ذیل این عنوان قرار می‌گیرند؛ مانند فرانسوا لیوتار، میشل فوکو، دریدا و ریچارد رورتی. در واقع، پست‌مدرنیسم بیان‌گر فضایی فرهنگی و فکری است با درون‌مایه‌ها و مفروضات فلسفی خاصی که بی‌تردید با فضای فرهنگی و فکری گذشته متفاوت است (۵، ص: ۱۰).

جریان‌های فلسفی عمده‌ای در ظهور و رواج اندیشه‌ی پست‌مدرن در نیمه‌ی دوم قرن بیست مؤثر بود که در این میان، چنان‌چه در بالا اشاره شد، می‌توان به نقادی‌های کرکگارد علیه عقل‌گرایی عصر روشنگری، تأملات زبان‌شناختی ویتگنشتاین، نیچه، هایدگر و توماس

کوهن اشاره نمود. متفکران یادشده با نقادی‌های خود برای فرهنگ غرب، جهان‌بینی جدیدی را مطرح نمودند که با آنچه در گذشته (عصر جدید) مرسوم بود، کاملاً تفاوت داشت. به رغم وجود مشترکات عام میان متفکران پست‌مدرن در تقابل با ویژگی‌های عام و جهان‌بینی عصر جدید، پست‌مدرنیسم از فیلسوفی به فیلسوف دیگر و از کشوری به کشور دیگر، شکلی متفاوت پیدا می‌کند.

هدف تحقیق حاضر نشان دادن ارزش و جایگاه معرفتی باورهای دینی با تکیه بر مفروضات معرفتی عصر پسامدرن است. پرسشی که در این باره وجود دارد عبارت است از این‌که عصر پسامدرن با مفروضات معرفت‌شناختی خود چه پی‌آمد و نتیجه‌ای در مقابل دین قرار می‌دهد. مراد از پست‌مدرن در این نوشته، همان جهان‌بینی کلی و مفروضات معرفت‌شناختی‌ای است که در تقابل با عصر جدید در فرهنگ غرب ظهور می‌یابد. مراد از دین نیز همان نقطه‌ی مشترک ادیان الهی، یعنی اعتقاد به وجود خداوند و سایر عقاید درباره‌ی خداوند است. حال آیا پسامدرنیته ضمن نقد مفروضات شناخت‌شناسی عصر جدید و مطرح نمودن مفروضات دیگر، چالش و تهدید برای دین محسوب می‌شود یا باید آن را به عنوان یک فرصت نگریم؟ نگاه دین‌داران به پسامدرنیسم متفاوت است و از هم‌خوانی برخوردار نیست. برخی آن را نفی می‌کنند و برخی دیگر آن را می‌پذیرند و تلاش می‌کنند تا میان آموزه‌های دینی و لوازم پست‌مدرنیستی آشتی برقرار نمایند. آلون پلنتینگا از جمله فیلسوفان معاصر است که مبانی معرفتی رایج در پست‌مدرن را به‌طور ضروری با ارزش معرفتی باورهای دینی ناسازگار نمی‌داند (۱۹، ص: ۴۲۲). حتی از نظر برخی، پست‌مدرنیسم به معنی فراهم شدن شرایط برای امکان بازسازی ایده‌های مذهبی فراموش شده است (۱۳، ص: ۱۱). عصر جدید، که ریشه در آثار دکارت، لاک و دیگران دارد، درباره‌ی معرفت، ضوابطی را مطرح می‌کند که محل نقد اندیشمندان پست‌مدرن قرار می‌گیرد. نقد مفروضات معرفتی عصر جدید به لحاظ دینی چه هزینه و لوازمی را به دنبال خواهد داشت؟ یکی از دیدگاه‌ها ناسازگار دیدن این دوره (با توجه به مفروضات معرفت‌شناختی‌اش) با دین است. در کنار چنین نگرشی، دیدگاه تعارض نداشتن مبانی معرفت‌شناختی پسامدرن و دین قرار دارد. در تحقیق حاضر، ضمن بیان مختصر ویژگی‌ها و مبانی مشترک معرفت در عصر مدرن و پست‌مدرن، از سازگاری دین با پست‌مدرن دفاع خواهد شد. در ادامه، با تمسک به برخی آموزه‌های دینی به‌ویژه در اسلام، نشان داده خواهد شد که دفاع از شأن معرفتی دین در پست‌مدرنیسم، در مقایسه با عصر جدید و ضوابط سختی که در باب با عقلانیت اعتقادات و حصول معرفت ارائه می‌کند، از امکان بیشتری برخوردار است.

۲. مبانی معرفت‌شناسی عصر جدید

دغدغه‌ی افلاطون در کار فلسفی، اگرچه همانند استادش سقراط، مسأله‌ی انسان و تربیت بود، فلسفه را از همان جایی آغاز نمود که فیلسوفان قبل از سقراط آغاز نمودند: بحث از حرکت و ثبات. اما بحث وجودشناختی از حرکت و ثبات، افلاطون را به بحث از مسأله‌ی شناخت سوق می‌دهد. تعریف و تصور وی از شناخت به منزله‌ی «باور صادق موجه» (۱۹، ص: ۴۰۵)، تا عصر جدید، رونق خود را حفظ می‌کند؛ هر گزاره‌ی معرفت‌ناآمیده نمی‌شود، مگر آن‌که جنبه‌ی روان‌شناختی پیدا نموده و کسی بدان باور نماید. شرط دوم صادق بودن باور است. باورها زمانی معرفت خواهند بود که صادق نیز باشند. شرط سوم ناظر به چگونگی صدق یک باور است. برای نشان دادن صدق یک باور، باید توجیه فراهم نمود. با ظهور دکارت و مواجه شدن با بحران معرفتی، وی تصور سنتی شناخت را پی گرفت و در تبعیت از ارسطو، نظریه‌ی مبنانگرایی را توسعه داد. بنابر مبنانگروی، عقاید دو دسته‌اند: عقاید پایه و عقاید غیر پایه. عقاید پایه اعتقاداتی‌اند که دارای توجیه ذاتی بوده، بنابراین برای تصدیق آن‌ها نیاز به قرینه و توجیه نیست، ولی اعتقاداتی که فاقد توجیه ذاتی‌اند اعتقادات غیر پایه نام دارند (۹، ص: ۳). دکارت برای خروج از بحران معرفتی‌ای که با آن روبه‌رو شده بود به نظریه‌ی مبنانگروی معرفت متوسل شد (۱۰، ص: ۱۴۴). وی به دنبال یافتن مبنایی بود تا درخت معرفت را بنیان نهد. وی روش شک و تردید را برای چنین هدفی به کار می‌گیرد و توصیه می‌کند که برای نیل به شناخت، ابتدا باید در هر چیزی تردید نمود. اگر اعتقادی از تردید در امان ماند و شک در آن تسری نیافت، شایسته‌ی مبنا شدن است. به نظر دکارت، اعتقادات پایه دارای ویژگی وضوح و بدهات‌اند، بنابراین تردیدناپذیرند. وی وجود نفس را از این قبیل اعتقادات می‌داند، زیرا به نظر او، در همه‌چیز می‌توان تردید نمود، مگر در تردید داشتن و از آن‌جایی که تردید داشتن صفت است، باید کسی باشد تا موصوف تردید باشد و آن نفس است؛ یعنی تردیدکننده. برای دکارت، تردیدکننده قطعاً وجود دارد، زیرا اگر در وجود تردیدکننده تردید راه یابد، شک و تردید اعتبار خود را از دست می‌دهد. نزد دکارت، لاک و... (از چهره‌های معروف عصر جدید) عقاید یا باید مبتنی بر قرینه باشد، و این در صورتی است که اعتقادی فاقد توجیه ذاتی (غیر پایه) باشد، و یا به دلیل داشتن توجیه ذاتی، برای سایر اعتقادات مبنا قرار گیرد. پیش‌فرض «پایه بودن یک اعتقاد تضمین‌کننده‌ی صدق آن است» در این تصور تعبیه شده است. اعتقاد پایه به دلیل تردیدناپذیری، اعتقاد صادقی نیز محسوب می‌شود و بنابراین پایه بودن یک اعتقاد تضمین‌کننده‌ی صدق آن نیز هست. پیش‌فرض دیگر در باب معرفت نزد فیلسوفان عصر جدید، تفاوت داشتن عقاید به لحاظ نیازشان به توجیه است. در نظام

معرفتی عصر جدید، به طور پیشینی و تحت تأثیر ارسطو، برای ممکن بودن شناخت، اعتقادات به طور یکسان نگریسته نمی‌شوند و برخی عقاید به لحاظ ذاتی بی‌نیاز از توجیه هستند. این پیش‌فرض نیز در پست‌مدرن نقد می‌شود و عقاید، همه، به لحاظ معرفتی، شأن واحدی دارند.

پیش‌فرض دیگر معرفت‌شناسی عصر جدید اعتماد به عقل در فرایند شناخت است. عقل قادر است به معرفت نائل گردد و به عبارت دیگر، عقل قادر است تمام اعتقادات پایه را کشف نموده، بعد از شناخت آن‌ها، قادر است با رعایت ضوابط منطقی، سرنوشت معرفتی سایر عقاید را نیز تعیین نماید. دکارت، پایه‌گذار فلسفه‌ی جدید، چنین شأن و برنامه‌ای برای عقل قائل بود (۱۱، ص: ۲۶۳).

رستگاری به مدد عقل در عصر جدید و عصر روشنگری، مورد تأکید فیلسوفان قرار گرفت و آن‌ها از هر نوع ایمان به جز ایمان به توانایی عقل، ناخرسند بودند (۲۵، ص: ۱۶۷). بنابراین عصر روشن‌گری دوران طلایی عقل محسوب می‌شود. به دلیل چنان تصویری از عقل، پیش‌فرض دیگری در معرفت‌شناسی عصر جدید، شناخته می‌شود: نظریه‌ی انطباق در تعریف حقیقت. حق در این دوره یعنی انطباق ذهن با عین. ذهن به منزله‌ی فاعل دانایی، آن‌چه را در اختیار انسان قرار می‌دهد منطبق با جهان عین و بیرون از ذهن است. بنابراین دغدغه‌ی رایج در عصر جدید کشف حقیقت بود، نه ساختن آن.

۳. مفروضات معرفت‌شناختی پسامدرنیزم

با ظهور دوره‌ی پسامدرن، تمامی مفروضات معرفت‌شناختی رایج در عصر جدید در معرض نقد و حمله قرار گرفت و بدین ترتیب، جهان‌بینی جدیدی در غرب به نمایش درآمد که روزه‌روز در جای‌گزینی با جهان‌بینی عصر جدید، پیش‌رفت نمود. جریان پسامدرن، به‌منزله‌ی نهضتی علیه نگرش انسان‌مدرن به جهان، دربردارنده‌ی اجزا و عناصری متفاوت است که تحقیق حاضر محدود به جنبه‌ی معرفتی آن است. نفی مفاهیم واحد، کلی و همگانی رایج در ساختارگرایی عصر جدید به‌وسیله‌ی متفکران پسامدرن به کثرت، چندانگنی، جزیت و فردیت تبدیل می‌شود (۶، ص: ۱۸۲). پسامدرنیزم از جهان‌بینی‌ای دفاع می‌کند که بیان‌گر ناکامی علم و عقل است. غلبه کردن ضوابطی به نام عقل و علم به‌وسیله‌ی نظام معرفتی عصر جدید بر انسان، حیات آدمی را با بحران مواجه نمود، به نحوی که به جای آزادی انسان، سبب محدود شدن او گردید. اما پست‌مدرنیزم نقشه‌هایی را طرح می‌کند تا افراد راه خود را در دنیای همواره در حال تحول پیدا نمایند (همان، ص: ۱۹۱). از جمله چهره‌های معروف دوره‌ی پست‌مدرن، ریچارد رورتی است که نقد خود علیه

جهان‌بینی رایج در عصر جدید را با نقد مبانی معرفت‌شناختی آن آغاز می‌کند. این انتقادات به شرح ذیل بیان می‌شود: الف) نفی تصور رایج از عقلانیت، ب) نفی مبنایگرایی، ج) نفی تصور رایج از حقیقت (نفی نظریه‌ی انطباق).

۳.۱. منزلت عقل

در پست‌مدرنیسم، عقل از جایگاهی که در عصر جدید بدان داده شده بود تنزل می‌یابد. در عصر روشن‌گری، عقل بزرگ‌ترین و تنها بُتِ ستودنی بود. در پست‌مدرنیسم چنین نیست. این تصور معلول نقادی‌های کگارد علیه عقل است. از نگاه وی و برخی منتقدان، تمایل به فهم‌پذیری افراطی دشمن آدمی است و سبب می‌شود انسان هیچ‌گاه به معرفت دست نیابد (۱۶، ص: ۸۱). معرفت محصول عقل نیست، بلکه محصول نوعی تعهد و التزام است. اگر در مسیر حصول معرفت بخواهیم خود را تابع ضوابطی از عقلانیت کنیم که عصر جدید پیشنهاد می‌کند، هیچ‌گاه قادر نخواهیم بود به معرفت دست بیابیم. در این دوره، نه تنها عقل جایگاه خود را از دست می‌دهد و در ردیف سایر عوامل معرفتی قرار می‌گیرد، بلکه ویژگی دیگری را نیز پیدا می‌کند. در عصر جدید، عقلانیت معادل با حقیقت بود. صدق به معنای حقیقت داشتن یک اعتقاد به واسطه‌ی عقلانیت آن تضمین می‌شود، ولی در پست‌مدرنیسم، چنین تضمینی در کار نیست و همواره میان عقلانیت و صدق، امکان شکاف هست.

افزون بر این، اساساً در این دوره، حقیقت، خود، به گونه‌ی دیگری مورد تصور بوده، بخشی از انتقادات پست‌مدرنیسم علیه عصر جدید را تشکیل می‌دهد. در هر حال، در این دوره، عقل نه تنها شرط معرفت نیست، بلکه التزام، تعهد و ایمان از عوامل ضروری در حصول آن است و نیز این‌گونه نیست که آن‌چه ره‌آورد عقل است معادل با حقیقت باشد. در این باره، به نظر رورتی، ما باید توصیه‌ی کانت را جدی بگیریم، زیرا میان آن‌چه به ذهن داده می‌شود^۱ و آن‌چه به وسیله‌ی ذهن اضافه می‌شود باید تمایز نهاد (۲۱، ص: ۱۹۸).

متفکران پست‌مدرن بر اساس این تلقی که انسان در مشاهدات و تأملات خود منفعَل نیست، بلکه چونان عنصری فعال نگرسته می‌شود که نتایج عملکرد آن را نمی‌توان به صورت توصیف جهان بیرون ذهن تلقی نمود، به نفی کفایت و استقلال عقل در فرایند معرفت می‌پردازند (۲۶، ص: ۴۳). ذهن آدمی برای حصول معرفت، ناچار است از نقطه‌ای آغاز نماید و نقطه‌ی صفر معرفتی وجود ندارد که فاعل معرفت بتواند از آن نقطه به نحو بی‌طرفانه‌ای شروع به مطالعه و تأمل در موضوع معرفت نماید (همان، ص: ۴۱). چنین نگرشی در پست‌مدرنیسم، منتهی به نفی تقسیم‌ثنائی سابزه و ابژه می‌شود. آن‌چه ابژه و موضوع معرفت تلقی می‌شود به نحوی خواسته و ناخواسته رنگ سابزه به خود می‌گیرد و

بنابراین نمی‌توان مرز دقیقی میان سابژه و ابژه تعیین نمود. در چنین وضعیتی، سخن گفتن از حقیقت، به معنای نیل به واقعیت بیرون از ذهن، بی‌معنا است، زیرا حقیقت مکشوف انسان نیست، بلکه ساخته‌ی اوست (۷، ص: ۱۳۳) که توضیحش خواهد آمد.

۳.۲. نفی مبنایابی

چنانچه به طور مختصر بیان گردید، یکی از ویژگی‌های معرفت‌شناسی عصر جدید تصدیق و توسعه‌ی نظریه‌ی مبنایابی^۲ معرفتی است. برای خروج از بحران معرفتی، دکارت برای یافتن باورهای پایه^۳ تلاش نمود. وی در یافتن باور پایه، با تکیه به روش شک، تنها بر توان عقل اعتماد می‌کند. یکی از خصایص معرفتی عصر پست‌مدرن مقابله با چنان مفروضی است. منتقدان پست‌مدرن معتقدند مبنایابی دچار بن‌بست جدی است. نخست آن‌که مبنایابی در قامت یک نظریه در باب عقلانیت اعتقادات، معیاری را ارائه می‌کند که خود فاقد چنان ویژگی است (۲۱، ص: ۲۱). بنا بر مبنایابی، پذیرش معقولانه‌ی یک اعتقاد منوط به این است که اعتقاد بیان‌شده یا باید جزو اعتقادات پایه باشد یا بر اساس ضوابط منطقی، بتوان آن را از اعتقادات پایه استنتاج نمود. این در حالی است که معیار مذکور، خود، نه جزو اعتقادات پایه است و نه می‌توان آن را از اعتقادات پایه‌ای به درستی استنتاج نمود.

۳.۳. حقیقت در پست‌مدرن

صادق بودن یک گزاره در پست‌مدرنیسم، معادل با ارجاع یک گزاره به واقع نیست. نظریه‌ی سنتی انطباق^۴، که در عصر جدید رایج بود، در دوره‌ی یادشده تکذیب می‌شود و حقیقت در این دوره همواره بازتابی از فرهنگ است و جنبه‌ی اجتماعی - تاریخی دارد (۲۲، ص: ۱۳). مبنای چنین تفکری در پست‌مدرنیسم، با تأمل در تلقی اندیشمندان پست‌مدرن درباره‌ی منزلت و شأن عقل روشن می‌شود. عقل یک عنصر معرفتی خنثی و منفعل نیست، بنابراین نه تنها، تنها وسیله‌ی نجات و رستگاری محسوب نمی‌گردد، بلکه عقل‌گرایی و فهم‌پذیری افراطی موجب سلب نیل به معرفت می‌گردد و انسان را همواره در مسیر معرفت، در حالت انتظار قرار می‌دهد. هم‌چنین عقل در عمل‌کرد خود، بی‌طرف نیست و آن‌چه تحت عنوان توصیف از عالم بیرون ارائه می‌کند در واقع، تصویری از ذهن است. در چنین وضعیت معرفتی‌ای که انسان دچار آن است، سخن گفتن از حقیقت مستقل از ذهن، یک آرمان و افسانه‌ی معرفتی است. در مقابل چنین نقدی علیه نظریه‌ی انطباق از حقیقت، جهان‌بینی پست‌مدرن پیشنهاد می‌کند به جای تلقی پیشینی از حقیقت، مبنی بر این‌که حقیقت پیشاپیش ساخته شده است و وظیفه‌ی انسان، به عنوان فاعل معرفت، کشف آن است، باید تلقی پسینی از حقیقت را پذیرفت. بنا بر چنین تلقی‌ای، حقیقت ساخته‌ی

انسان است، نه مکشوف او. رورتی از نقادی‌های کواپن و دیگران علیه جزم‌اندیشی معرفتی استفاده می‌کند و شناخت را یک پدیده‌ی اجتماعی - تاریخی می‌داند (۲۱، ص: ۱۷۱). چنین نگرشی متأثر از نظریه‌ی ویتگنشتاین در باب زبان و کاربرد آن است. بنابر نظر ویتگنشتاین، برای الفاظ نباید به دنبال مابازای برون‌ذهنی بود. بنابراین در مسأله‌ی زبان، به جای این‌که به دنبال معنا باشیم، باید به دنبال کاربرد باشیم، چراکه نحوه‌ی کاربرد زبان به قواعد فرهنگی یک جامعه بستگی دارد (۲۸، ص: ۴۰). حال رورتی نیز همانند وی الفاظ را هم‌چون اصوات و نغمه‌های پرندگان می‌داند که حکایت از امر بیرونی ندارند (۲۳، ص: ۴۳). متفکران پست‌مدرن، از جمله رورتی، بعد از نفی نظریه‌ی انطباق در تعریف حقیقت، در نشان دادن عقلانیت یک اعتقاد و برتری آن بر سایر عقاید، به انسجام یک عقیده با اعتقادات دیگر، به منزله‌ی یک مجموعه (همان، ص: ۱۷۱) و نیز به نظریه‌ی اصالت عمل تمسک می‌جویند. در این دوره، اگرچه پیشاپیش معیاری برای سنجش عقلانیت اعتقادات وجود ندارد، انسجام یک اعتقاد با سایر اعتقادات و نیز نتیجه‌ای که یک اعتقاد در عمل از خود به جا می‌گذارد می‌تواند مبنای ارزیابی و عقلانیت آن محسوب گردد (۲۱، ص: ۱۹۸)؛ بنابراین نفی تصور عینی از حقیقت و پیشنهاد تصور غیر عینی و قالب‌گرا از حقیقت در پست‌مدرنیسم به نسبت‌گرایی معرفتی (به معنای تجویز هر اعتقادی به عنوان باور صادق) منتهی نخواهد شد. توجه به این فهم از پست‌مدرنیسم در برقراری آشتی و سازش میان آن و دین، امری ضروری است. نظریه‌ی آشتی‌ناپذیری پست‌مدرنیسم و دین معلول نفی پیشینی دانستن حقیقت است. به نظر نویسنده، خطای دیدگاه فوق ریشه در غفلت از نظام و مفروضات معرفتی عصر جدید دارد، که نتیجه‌ی رعایت و التزام فیلسوفان عصر جدید به آن بروز بحران و به بن‌بست رسیدن شناخت بوده است.

اگر از درون ضوابط تنگ و سخت معرفتی عصر جدید، که برخی مانند دکارت پایه گذاشتند، امکان دفاع از ارزش معرفتی باورهای دینی فراهم گردید، در پست‌مدرنیسم نیز این امر به طریق دیگری ممکن است. حرکت فلسفه در جامعه‌ی غرب و مدرن در نهایت، به سمت الحاد و تردید در ارزش معرفتی باورهای دینی بود و این امر معلول مفروضات معرفتی رایج در آن بود. تلاش‌های دکارت، جان لاک و دیگران در دفاع از عقلانیت باورهای دینی (هرچند به طرق متفاوت) در خور تحسین است، اما این امر نباید به غفلت از تلاش‌های متفکران پست‌مدرن منجر گردد. فضای جدیدی که در دوره‌ی یادشده ایجاد گردید مدیون نقادی‌ها کگارد و نیچه علیه پروژه‌ی عقلانی کردن زندگی انسان و تأملات زبان‌شناختی ویتگنشتاین است؛ فضایی که در آن توماس کوهن و ریچارد رورتی ضوابط و

مفروضات معرفتی دیگری ارائه می‌کنند که امکان دفاع از باورهای دینی شکل دیگری به خود می‌گیرد.

چنان‌چه اشاره شد، خردگرایی رایج در عصر جدید در نهایت، به انکار خدا در قرن نوزدهم منتهی گردید. نتیجه‌ی انتقادات مطرح‌شده از سوی فیلسوفان پست‌مدرن توجه دوباره‌ی اندیشمندان مغرب‌زمین به مقوله‌ی دین است، تا آن‌جا که گروهی مانند ویلیام جیمز و... به بازسازی الاهیات پرداختند.

۴. پیامد کلامی نظام معرفت‌شناسی پسامدرن

آیا پسامدرن بدیلی بی‌خطر برای دین محسوب می‌شود یا بدیلی خطرناک؟ واکنش یک متدین به پست‌مدرنیسم باید چگونه باشد؟ عده‌ای از تعارض میان جهان‌بینی پست‌مدرن و دین دفاع می‌کنند (۲۷، ص: ۲۲ و ۱۲، ص: ۴۱)؛ عده‌ای دیگر نه‌تنها آن دو را با یک‌دیگر متعارض نمی‌دانند، بلکه پست‌مدرنیسم را مؤید برخی آموزه‌های دینی و فراهم‌سازنده‌ی شرایط مطلوب برای حیات معرفتی دین می‌دانند (۲۵، ص: ۲۳ و ۱۷، ص: ۳۲).

چنان‌چه در مقدمه بیان گردید، در تحقیق حاضر از نبود تعارض میان پست‌مدرنیسم و دین دفاع می‌شود. پیش از بیان چگونگی سازش میان نظام معرفتی پسامدرن و دین، شایان یاد است که نویسنده اصراری به این‌همانی میان نظام معرفتی پسامدرن و دین ندارد و نیز دفاع از هماهنگی محض میان آن دو مد نظر نیست. لیکن از دیدگاهی دفاع می‌شود که در آن، پسامدرنیسم با طرح نظام معرفتی‌اش زمینه‌ای فراهم می‌کند تا باورهای دینی واجد ارزش معرفتی باشند. هم‌چنین بحرانی که عصر جدید با طرح کفایت عقل و علم منشأ آن گردید در نظام معرفتی پسامدرن وجود ندارد.

از آموزه‌های دینی که می‌توان از آن به عنوان مؤیدی در دفاع از ادعای مطرح در تحقیق حاضر استفاده نمود، مسأله‌ی کران‌ناپذیری خداوند بزرگ است. در این باره در منابع دینی، آموزه‌های فراوانی یافت می‌گردد. فقرات آغازین مناجات سی و دوم صحیفه‌ی سجاده در این خصوص، شایان توجه است: «... عز سلطانک عزا لا حد له باولیه و لا منتهی له باخریه و استعلی ملکک علوا سقطت الاشیاء دون بلوغ آمده و لایبلغ ادنی ما استأثرت به من ذلک اقصى نعت الناعتین ضلت فیک الصفات و تفسخت دونک النعوت و حارت فی کبریائک لطائف الاوهام» (۲، ص: ۱۶۶). پیوند این مسأله با ایده‌ی معرفت‌ناپذیری خداوند بلندمرتبه نیازمند تأمل است. به عبارت دیگر، در کنار مقوله‌ی کران‌ناپذیری خداوند، شاهد مطالبی در متون دینی هستیم که بر اساس آن، خداوند در واقع، آن‌گونه که باید شناخته

نمی‌گردد. در منابع دینی، کران‌ناپذیری و معرفت‌ناپذیری دو مقوله‌ی مرتبط با یک‌دیگرند، حال آن‌که در جهان‌بینی عصر جدید، اگرچه مقوله‌ی نخست، یعنی کران‌ناپذیری، با مقوله‌ی دوم، یعنی معرفت‌ناپذیری، پیوند داده نمی‌شود، طرح معرفت‌پذیری خداوند با قوه‌ی عقلانی مستلزم مطرح نمودن کران‌پذیری خداوند خواهد بود. اگر خداوند چنان است که نظام معرفتی عصر جدید مدعی است، در این صورت، صفت کران‌ناپذیری خود را از دست داده و محدود خواهد شد.

در نگرش معرفتی عصر جدید، عقل به منزله‌ی فاعل دانایی در یک طرف و جهان (خداوند نیز به عنوان یک جزو مهم آن) در طرف دیگر قرار دارد. در این میان، نوع نسبت ذهن با جهان، از جمله خداوند، شایان توجه است. ذهن قادر است خود را از جهان به طور کامل جدا نموده، از نقطه‌ی بی‌طرف و صفر در تحصیل شناخت، با جهان نسبت برقرار نماید. نتیجه‌ی تجویز برقراری چنین نسبتی میان ذهن و عین (جهان)، خواسته و ناخواسته، منجر به محدود و کران‌پذیر شدن خداوند کران‌ناپذیر می‌شود که آشکارا با آنچه در منابع دینی آموزش داده می‌شود در تعارض است. اما در عوض، جهان‌بینی پسامدرن و نظام معرفتی رایج در آن، ارزش معرفتی باورهای دینی را در موقعیت دیگری قرار می‌دهد.

در نگرش عصر جدید، عقل قادر است تمام وظیفه‌ی معرفتی را به عهده گیرد. چنین نگرشی در حوزه‌ی دانش تجربی، منجر به علم‌زدگی شد که بحران علم و دین و تعارض آن‌دو را سبب گردید و تنها با وقوع جنگ جهانی بود که زمینه‌ی بازنگری و تنزل در اعتبار علم‌زدگی به طور جدی فراهم آمد، زیرا شعار مؤمنان به علم نجات و رستگاری به مدد علم بود (۳، ص: ۱۳۷) و تلاش می‌کردند که در تمام ابعاد حیات آدمی، با محور قرار دادن علم، زندگی انسان را از هر رنجی نجات بدهند. لکن این علم بود که شدت فاجعه‌ی جنگ جهانی را افزوده بود و سبب شد در اعتبار شعار مذکور تجدید نظر صورت گیرد.

در جهان‌بینی پسامدرن، ارزش معرفتی باورهای دینی به مراتب در وضعیت بهتری قرار گرفت. کران‌ناپذیری خداوند، که در آموزه‌های دینی رایج است، با عقل پسامدرنی هماهنگ است. افزون بر ایده‌ی کران‌ناپذیری خداوند، ایده‌ی کران‌ناپذیری جهان به عنوان فعل الاهی است. اگر خداوند و جهان کران‌ناپذیر باشند، عقل دکارتی چگونه قادر است با برقرار ساختن نسبت سوژه - ابژه به شناخت عینی جهان نائل گردد. کران‌ناپذیری خالق مستلزم کران‌ناپذیری فعل اوست که در جهان‌بینی عصر جدید و مبانی معرفت‌شناختی آن فهم‌ناپذیر است. در جهان‌بینی عصر جدید، جهان به منزله‌ی موضوع معرفت، در مقابل ذهن، به منزله‌ی فاعل معرفت، چنان ثابت و کوچک است که در مصاف با آن، مغلوب است. به عبارت دیگر، نظام معرفتی عصر جدید جهان را به نحوی می‌نگرد که از ذهن جدا و

منفک است و انعکاس آن به وسیله‌ی ذهن ممکن است. ذهن آن‌گاه منعکس‌کننده‌ی جهان است که جهان حقیقت ثابت و محدودی باشد تا انعکاس آن در توان عقل باشد. اما در جهان‌بینی پسامدرنی، امکان انعکاس جهان به دلیل تحول‌پذیری، دووجه بودن و فقدان خصیصه‌ی ثابت، به وسیله‌ی عقل وجود ندارد. ناتوانی انعکاس جهان به وسیله‌ی عقل، که خصیصه‌ی نظام معرفتی پسامدرن است، متناسب با ایده‌ی کران‌ناپذیری خداوند بزرگ و جهان به عنوان فعل اوست.

از شواهد دیگر در تناسب و امکان برقراری سازش میان نظام معرفتی پسامدرن و دین، ایده‌ی «وقوع من غیر احتساب» امور در جهان است. ظهور و وقوع برخی امور خارج و فراتر از گمان و حساب آدمی امری است که در منابع اسلامی نیز بدان توجه داده شده است: «... و من یتق الله يجعل له مخرجا * و یرزقه من حیث لایحتسب...» (طلاق/ ۲ و ۳). تقوی و پرهیزگاری از اموری است که سبب می‌شود برخی امور در جهان فراتر از محاسبه‌ای که در ذهن داریم رخ دهد. در دعای مکارم اخلاق، یکی از درخواست‌های امام سجاد(ع) از خداوند بزرگ طلب روزی «من غیر احتساب» است «و اکفنی مؤونه الاکتساب و ارزقنی من غیر احتساب» (۲، ص: ۱۱۰). البته رخداد امور فراتر از محاسبه به معنای وقوع حوادث بدون علت نیست، بلکه به معنای رخ دادن اموری فراتر از سنجش و فهم ماست. این امر درباره‌ی کفار نیز در قرآن کریم بیان گردید: «... فأتیهم الله من حیث لم یحتسبوا...» (حشر/ ۲). عینیت، چونان مفهومی رایج در نظام معرفتی عصر جدید، مستلزم پیش‌بینی‌پذیری و قطعیت است، اما در پسامدرنیزم، قطعیت و پیش‌بینی‌پذیری قطعی اعتبار خود را از دست می‌دهد. محاسبه‌پذیری و قطعیت و عینیت مفاهیمی هستند که با یکدیگر سازگارند، اما ایده‌ی وقوع امور فراتر از محاسبه با ایده‌ی عدم قطعیت و پیش‌بینی‌ناپذیری، که در پسامدرن تأیید می‌شود، سازگار است.

بدین نحو، پسامدرنیزم با نفی جزمیت، قطعیت و عینیت، خود را به سمت مفاهیمی می‌برد که تعالیم دینی آن‌ها را آموزش می‌دهد. تصور امکان وقوع امور محاسبه‌ناپذیر با ضوابط و شرایط معرفتی عصر جدید ناسازگار است. جهانی که به تصریح متون دینی، امکان وقوع امور فراتر از محاسبه یکی از ویژگی‌های آن است با نظام معرفتی و جهان‌بینی عصر جدید دفاع‌کردنی نیست. به نظر نویسنده، تصویر عینی از جهان به زحمت با تعالیم دینی سازش‌پذیر است. اگر همه‌چیز در جهان، به عنوان فعل خداوند کران‌ناپذیر، عینی می‌بود، در این صورت، اولاً جهان از ویژگی کران‌ناپذیری عاری می‌شد و ثانیاً نقش و دخالت خداوند در جهان نیز محاسبه‌پذیر، غلبه‌پذیر و پیش‌بینی‌پذیر می‌شد. اگر همه‌چیز در جهان، عینی و محاسبه‌پذیر می‌بود، در آن صورت، نقش خداوند در جهان، همانند همان نقشی می‌بود

که نیوتون بدان اشاره نمود و در شکل‌گیری عصر جدید، نقش اساسی داشت. افزون بر این نکته، مسأله‌ی خلاقیت خداوند است که در هر لحظه و آنی، آفرینش‌گری خاصی دارد. اگر ذهن با جهانی عینی مواجه است که قدرت غلبه‌ی معرفتی آن را دارد، در آن صورت، چگونه می‌توان از این آموزه که جهان، به منزله‌ی فعل الاهی، پدیده و نتیجه‌ی قدرت خلاقه‌ی خداوند در هر لحظه و آن است دفاع نمود؟

عینیت دکارتی و تعیین‌یافتگی نیوتنی ویژگی جهان در عصر جدید است، ویژگی‌ای که سازش آن با آموزه‌های دینی به نظر نویسنده، دشوار به نظر می‌رسد، در حالی که سازش جهان‌بینی پسامدرنی با آموزه‌های دینی یادشده، مسیر آسان و بی‌مخاطره‌ای را طی خواهد نمود. عینیت جهان و تعیین‌یافتگی آن به ویژگی دیگری منتهی می‌گردد: اعتباربخشی حداکثری به عقل در ادراک جهان به عنوان فعل الاهی. در آموزه‌های دینی، خالق جهان قطعاً خدای کران‌ناپذیر توصیف گردیده و چنین امری مستلزم پذیرش وصف کران‌ناپذیری برای جهان است. جهان‌بینی پسامدرن بیان می‌کند که عقل قادر است جهان را یک‌سره معلوم خود سازد. اما در پسامدرنیزم، عقل از انجام چنین امری عاجز است. به نظر نویسنده، پیوند معرفت خداوند بزرگ با خشیت در آیات قرآن کریم، بیان‌گر همین مسأله است. بر این اساس، هرچه بر معرفت مؤمن افزوده می‌گردد، خشیت او نیز در مقابل خالق افزون می‌شود: «... انما یخشی الله من عباده العلماء ان الله عزیز غفور» (فاطر/۲۸). روشن است که با تحصیل معرفت و افزایش آن، باید جنبه‌ی رازآمیز بودن امور برطرف گردد تا از طریق آن، انس و عدم بیگانگی آشکار شود. اما در خصوص خالق جهان هستی، هر اندازه معرفت بیشتر می‌گردد، خشیت مؤمن نیز بیشتر می‌شود، زیرا در سایه‌ی معرفت است که کوچکی انسان از یک طرف و عظمت خالق از طرف دیگر آشکار می‌شود. ماهیت شناخت در عصر جدید، اجازه نمی‌دهد که چنان نسبتی میان انسان و خدا برقرار گردد، بلکه بنا به نوع و تصور شناخت دکارتی، ذهن در حرکت معرفتی خود، قادر است همه‌ی اسرار جهان را معلوم سازد و سرمست از یقین به دست آمده به مدد عقل خویش باشد. چنین خصیصه‌ای در عصر جدید، در واقع، منشأ اولیه‌ی تقابل و ظهور ایده‌ی تعارض علم با دین در عصر جدید بود که به تدریج، منجر به ظهور شعار کفایت عقل و علم و کنار نهادن دین شد. اما نتیجه‌ی نظام معرفتی پسامدرن مواجه شدن با بحران یادشده نیست. ماهیت معرفت پسامدرنی بر حیرت و نه یقین تأکید می‌کند.^۵ به عنوان نمونه، در صحیفه‌ی سجاده‌ی در وصف خداوند بزرگ می‌آموزیم: «... ضلت فیک الصفات...» «صفات در وصف تو گمراه‌کننده‌اند». خلاصه‌ی سخن این که خدا و جهان آفریده‌ی او از چنان عظمتی برخوردار است که به چنگ عقل در

نمی‌آید و با اذعان به عجز و نادانی، عظمت جهان و خالق آن را می‌ستاید. این بیت از اشعار ابن سینا در خور تأمل است:

تا بدان جا برسید دانش من که همی دانم که من نادانم

به عبارت دیگر، نتیجه‌ی حرکت معرفتی خرد آدمی در صنع الاهی، چیزی جز اذعان به عجز معرفتی و اعتراف به نادانی نیست.

نکته‌ی دیگر در خصوص سازگاری دین با مبانی معرفت‌شناختی پست‌مدرن، ناظر به نقد اندیشمندان پست‌مدرن علیه مبنای معرفتی است. از زمان ارسطو، مبنای معرفتی، به منزله‌ی یک رویکرد معرفت‌شناختی، رایج بود. در عصر جدید، با ظهور دکارت، از مبنای معرفتی به شدت دفاع شد و معرفت‌شناسی در دوره‌ی یادشده، در شکل رایج و عمده‌ی خود، مبتنی بر مبنای معرفتی بود. یکی از انتقادات مشترک اندیشمندان پست‌مدرن علیه ویژگی مذکور است؛ یعنی نفی مبنای معرفتی. حال چرا باید گمان کرد پست‌مدرنیسم با چنین رویکردی (نفی مبنای معرفتی) ارزش معرفتی باورهای دینی را ناممکن می‌داند؟ بسیاری از مدافعان دین، خود، علیه مبنای معرفتی رایج در عصر جدید، استدلال می‌نمایند (۱۸، ص: ۵۸). نفی نظریه‌ی مبنای معرفتی رایج در عصر جدید به وسیله‌ی پست‌مدرن‌ها به‌طور ضروری، به تهدید علیه ارزش معرفتی دین و تعارض پست‌مدرنیسم با آن منتهی نمی‌شود، اگرچه مبنای معرفتی عصر جدید و در رأس آن‌ها دکارت با تکیه بر نظریه‌ی مبنای معرفتی، از اعتبار معرفتی باورهای دینی دفاع می‌کردند. حال نفی و نقد علیه چنان تلقی‌ای به معنای نقد و نفی شأن معرفتی عقاید دینی نخواهد بود. مشابه همین امر در عصر جدید در مقایسه با قرون قبل از عصر جدید رخ داد؛ به عنوان مثال، یکی از براهین اثبات وجود خداوند نزد ارسطو برهان حرکت است. بر اساس این برهان، خداوند محرک بلا حرکت جهان است. در برهان حرکت، یک اعتقاد مفروض وجود دارد و آن عارضی بودن حرکت برای طبیعت است. حرکت ذاتی طبیعت نیست و بنابراین با مشاهده‌ی حرکت در طبیعت، سعی در نشان دادن علت حرکت دارد. با ظهور گالیله، نظریه‌ی جهان‌شناسی و طبیعت‌شناسی جدیدی ارائه شده، مفروض یادشده آسیب می‌بیند. بنابر نظر گالیله، حرکت برای طبیعت، ذاتی است (۳، ص: ۳۲) و بنابراین بی‌نیاز از علت است. اگر حرکت ذاتی طبیعت باشد و بی‌نیاز از علت، بی‌ثمر بودن برهان حرکت ارسطویی بدیهی به نظر می‌آید. حال با از دست رفتن اعتبار برهان حرکت، آیا ارزش ایمان به خداوند نیز از بین خواهد رفت؟ در عصر جدید، متأسفانه به این سؤال پاسخ مثبت داده شد و با ارائه‌ی تصور جدید از طبیعت، در نهایت، خداشناسی در معرض تهدید قرار گرفت. البته این قبیل نمونه‌ها در واقع، آغازگر فرایند رویایی علم و

دین است و خود دلایلی داشته که موضوع بحث نوشته‌ی حاضر نیست. بنابراین حمله‌ی پست‌مدرن به مبنایگرایی معادل نفی خداوند و فقدان ارزش معرفتی باورهای دینی نیست. نمونه‌ی دیگر از ویژگی‌های معرفتی عصر پست‌مدرن نفی تصور عصر جدید در مورد حقیقت است. نظریه‌ی انطباق نظریه‌ی رایج در عصر جدید درباره‌ی حقیقت است. حقیقت معادل است با انطباق آن‌چه در ذهن است با آن‌چه در بیرون از ذهن قرار گرفته است. در پست‌مدرنیزم، نفی تقسیم ابژه و سابژه منتهی به نفی تصور مذکور از حقیقت گردید. ذهن به عنوان فاعل معرفت، محصور عواملی است که قدرت برقراری ارتباط کامل و بی‌طرف با عالم بیرونی را ناممکن می‌گرداند. اگر توانایی ذهن در برقراری ارتباط معرفتی بی‌طرف با عالم نفی گردد، روشن است که تصور ما از حقیقت با تصور مرسوم در عصر جدید متفاوت خواهد بود و حقیقت به منزله‌ی امری خارج از ذهن، محسوب نمی‌شود. ملاحظه‌ی نفی تقسیم سابژه و ابژه و ملاحظه‌ی نفی تقسیم اعتقادات به پایه و غیرپایه به این دلیل که پایه بودن و نبودن یک اعتقاد معلول و محصور عوامل زبانی، فرهنگی و... است، سبب شده تا شناخت در پست‌مدرنیزم، فاقد ویژگی عینی باشد. به عبارت دیگر، پایه بودن یک اعتقاد مرهون عواملی چون زبان و... است. اطلاع از بیرون ذهن برای انسان ممکن نیست. در این خصوص، استدلال‌های مختلفی به وسیله‌ی اندیشمندان پست‌مدرن ارائه می‌گردد، از جمله استدلال مبتنی بر تعصب، که بر اساس آن، انسان چه در عمل و چه در شناخت، تحت تأثیر مستقیم و نامستقیم علایق روانی و تعصبات است و آن‌چه به عنوان معرفت و عمل از انسان بروز می‌یابد تحت تأثیر عوامل یادشده قرار گرفته، خالص نیست. این مسأله در امر ادراکات محسوس نیز مدافعان سرسختی دارد، از جمله کارل پوپر^۷، که معتقد است «مشاهدات ما از جهان، خالص نیست». بر اساس این دیدگاه، معرفت حسی محدود است و به همین دلیل، این امکان وجود دارد که تصویر علمی از جهان با تصویر واقعی از آن متفاوت باشد. تعصب و علایق فردی محققان عامل دیگری در دست‌نیافتنی بودن تصویر واقعی از جهان می‌شود. توجه به این ویژگی درباره‌ی انسان و تحصیل معرفت در کنار نهادن تصویر عصر مدرن از حقیقت، نقش مهمی داشت (۲۴، ص: ۲۳۰).

استدلال دیگر بر جنبه‌ی جمعی و تاریخی حیات آدمی تأکید می‌کند. انسان به لحاظ معرفت و عمل، تحت تأثیر مستقیم و نامستقیم محیط‌های زندگی خود قرار دارد؛ به عنوان مثال، اگر من در جامعه‌ی دیگری و در زمان دیگری متولد می‌شدم، غالب اعتقاداتی که اکنون تصدیق می‌کنم جزو باورهای من نمی‌شدند. به عبارتی، حیات عقلی و معرفتی انسان از حیات اجتماعی او جدا نیست (۱۴، ص: ۲). حال پرسش این است: آیا این تصور پست‌مدرن از حقیقت با آن‌چه نزد خداگرایان رایج است تعارض دارد؟ برخی این بخش از

معرفت‌شناسی عصر پست‌مدرن را با دین متعارض می‌دانند. به نظر می‌آید مسأله این‌طور نباشد. علت تعارض چه‌بسا به این دلیل باشد که تصور می‌شود چنین تصویری از حقیقت، معادل است با تجویز هر امری به عنوان حقیقت، حال آن‌که چنین نتیجه‌ای اقتضای ذاتی تصور پست‌مدرن از حقیقت نیست^۸. آن‌چه پست‌مدرنیزم به عنوان یکی از ویژگی‌های مهم مطرح می‌کند عدم امکان ارتباط معرفتی بی‌طرفانه‌ی انسان، به منزله‌ی فاعل معرفت، با جهان، به منزله‌ی موضوع معرفت است. آن‌چه در این خصوص میان پست‌مدرن و دین باید مبنای ارزیابی واقع شود نوع تصور آن‌ها از حقیقت نیست، بلکه باید یک گام به عقب‌تر گذاشت که عبارت است از عدم امکان ارتباط بی‌طرف با جهان، به منزله‌ی موضوع معرفت، زیرا انسان هر وقت بخواهد با عالم عین به طور بی‌طرف تماس معرفتی ایجاد نماید، خواسته و ناخواسته رنگ ذهن و ویژگی‌های ذهن را به آن تحمیل می‌کند. در پست‌مدرنیزم، تماس معرفتی بی‌طرفانه با عالم بیرون از ذهن برای انسان، یک افسانه است. حال آیا این بخش از ادعای پست‌مدرنیزم با دین تعارض دارد؟ به نظرم پاسخ روشن است: نه‌تنها تعارض ندارد، بلکه چه‌بسا تعالیم دینی مؤید چنین امری باشد. دخالت عواطف، تمایلات و اموری از این قبیل در قضاوت‌ها، فرایند شناخت و عمل، از آموزه‌هایی است که در تعالیم دینی یادآوری شده است. تصور پست‌مدرن از حقیقت، مسبوق به پیش‌فرض بیان‌شده است، پیش‌فرضی که به آسانی از سوی کسانی که ذائقه‌ی ایمان‌گرویی دارند تصدیق می‌شود. یکی از دلایل ایمان‌گرایان (کسانی که نقش عقل را در حوزه‌ی شناخت دینی نفی می‌کنند) ناظر به همین ویژگی انسان است: انسان تحت تأثیر عواملی است که نمی‌تواند مستقل از ایمان، به نتایج و محصولات معرفتی عقل اعتماد کند و ایمان برای او ضروری است تا بتواند در حوزه‌ی دین به معرفت نائل گردد.

۵. نتیجه‌گیری

در این مقاله، مفاهیم اساسی رایج در نظام معرفت‌شناسی عصر جدید بیان شد: عقل، عقلانیت و حقیقت. مبنای‌گرایی در پست‌مدرنیزم یا تکذیب شد یا به نحو متفاوتی بدان نگریده شد. در این دوره، عقل از مقام شامخ خود در عصر جدید تنزل می‌یابد، چراکه نتیجه‌ی عملکرد عقل انعکاس جهان بیرون نیست، زیرا عقل قادر نیست جهان را به منزله‌ی موضوع مطالعه‌ی خود، از نقطه‌ی معرفتی بی‌طرفانه بنگرد و خواسته و ناخواسته در توصیف جهان بیرون از ذهن، علایق و ویژگی‌های خود را تحمیل می‌کند. با ارائه‌ی تصویر متفاوت از عقل در عصر پست‌مدرن، عقلانیت نیز به طور متفاوت نگریده می‌شود. عقلانی بودن

یک اعتقاد تضمین‌کننده‌ی صدق آن، به معنای مطابقت آن با آنچه بیرون ذهن قرار دارد، نیست.

هم‌چنین روشن گردید نقادی‌های پست‌مدرنیسم از ضوابط عقلانیت سبب شد تا دفاع از عقلانیت عقاید دینی در مقایسه با آنچه در عصر جدید بود، در شرایط بهتری قرار بگیرد. هم‌چنین تصور پست‌مدرنیسم در باب حقیقت با تصور دینی از آن تعارضی ندارد، زیرا عقل بشری در این دوره، آن مقام و شأنی را که در عصر جدید داشت از دست می‌دهد. از جمله آموزه‌های دینی که تأمل در آن مؤید سازگاری نظام معرفتی عصر پسامدرن با دین است ایده‌ی کران‌ناپذیری خداوند بزرگ و جهان به منزله‌ی فعل اوست.

یادداشت‌ها

1. Given

2. Foundationalism

3. Basic Belief

4. Correspondence

۵. البته یقین آموزه‌ای است که آن را نظام معرفت دینی وعده می‌دهد، اما منوط شدن آن به عبادت سبب می‌شود تا ماهیت آن با یقین دکارتی متفاوت باشد.

6. Aristotle, Physics

7. Popper

۸. تأمل در این نکته ضروری است که نگاه نویسنده در برقراری سازش و آشتی میان دین و پست‌مدرنیسم مبتنی بر وجود بحران عقلانیت در عصر جدید است. اگر بخواهیم ارزش معرفتی دین را در دو دوره‌ی مدرن و پست‌مدرن بررسی کنیم و یکی را برگزینیم، برتری پست‌مدرن و انطباق آن با دین، مد نظر نویسنده است.

منابع

۱. قرآن کریم

۲. صحیفه سجادیه، امام سجاد(ع)، (۱۳۷۰)، قم: دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم.

۳. ایان باریور، (۱۳۷۴)، علم و دین، ترجمه‌ی بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم.

۴. کهن، لاورنس، (۱۳۸۶)، *از مدرنیسم تا پست مدرنیسم*، ترجمه‌ی عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی، چاپ ششم.

۵. حقیقی، شاهرخ، (۱۳۷۹)، *گذار از مدرنیته*، تهران: نشر آگاه.

۶. نوذری، حسینعلی، (۱۳۷۹)، صورتبندی مدرنیته و پست مدرنیته، تهران: انتشارات نقش جهان.

7. Alistair, Mc Grath, (1993), *Intellectual Don't Need Good and other Modern Myths: Building Bridges to Faith through Apologetics*, Grand Rapids.

8. Aristotle, Posterior Analytics, (1941), Book Alpha, in *Basic Works of Aristotle*, ed by Richard McKeon, New York: Random House.

9. Chisholm, Roderick. M., (1982), *The Foundation of Knowing*, Sussex: the Harvester Press.

10. Descartes, Rene, (1955), "Discourse on the Method of rightly Conducting the Reason and Seeking Truth", part i, in *Philosophical Works of Descartes*, trans and ed by Elizabeth Haldane and G.R.T. Ross, New York: Dover.

11. Descartes, Rene, (1965), *Discourse on Method, Optic, Geometry and Meteorology*, Trans by Paul, Indianapolis.

12. Groothuis, Doglas, (2003), "Postmodern Fallacies: A Response to Merold westphal", *Christian Century*, 15, July, 20.

13. Hart, Trevor, (1995), "Faith Thinking: The Dynamics of Christian theology", *Downer Grove*. II.

14. Hick, John, (1989), *An Interpretation of Religion*, New Haren: Yale University Press.

15. Kant, Immanuel, (1929), *Critique of Pure Reason*, trans. N. Kemp Smith, London: Macmillan.

16. Kierkegaard, Soren, (1978), *Two Ages: The Age of Revolution and the present Age*, Princeton University Press.

17. Merold, Westphal, (2003), "Blind Spots: Christianity and Postmodern philosophy", *Christian Century*, 12, June, 14.

18. Plantinga, Alvin, (1983), "Reason and Belief in God", in *Faith and Rationality*, ed by Alvin plantinga and Nicholas Wolterstorff, Notre Dame: University of Notre Dame Press.

19. Plantinga, Alvin, (2000), *Warranted Christian Belief*, New York: Oxford University Press.

20. Plato, (1928), *Theatetus, in the Work of Plato*, ed by Irwin Edman, Random House: the Modern Library.

21. Rorty, Richard, (1979), *Philosophy and the Mirror of Nature*, Princeton: Princeton University Press.

22. Rorty, Richard, (1991), *Solidarity or Objectivity in Objectivity? In Objectivity, Relativism and Truth*, New York: Cambridge University Press.
23. Rorty, Richard, (1998), *Human Rights, Rationality, Sentimentality, Truth and Progress*, New York: Cambridge University Press.
24. Goldman, Alvin, (1999), *Knowledge in a Social World*, Oxford: Clarendon Press.
25. Stanely, Grenz & Franke, John, (2001), *Beyond Foundationalism: Shaping Theology in a Postmodern Context*, Louis Ville: Westminster Johanknox Press.
26. Stanely, Grenz, (1996), *A Primer on Postmodernism*, Grand Rapids: William B. Eerdmans Publishing Company.
27. Vanhoozer, Kevin J., (1998), "Mapping Evangelical Theology in a Postmodern World", *Evangelical Review of Theology*, 22 January.
28. Wittgenstein, L. (1963), *Philosophical Investigation*, Trans by G.E.M Anscombe, Oxford: Oxford University Press.

Archive of SID